منوچهرجمالی ، شیکاگو 2008

مـزهِ زنـد گـی

چرا ما دیگردنبال آن نیستیم که **مزه زندگی** را بچشیم ؟ زندگی، شیرابه ای دارد که اگرآنرا در زندگی ، بجوئیم وبنوشیم ، مارا افسون وشیفته خود میکند . ولی ما امروزه ، اگربه خیالِ « بهزیستی» هم بیفتیم ، این شیرابه وجوهر زندگی را درخود، نمیجوئیم و نمی مزیم ، بلکه بدنبال « معنای زندگی، یا حقیقت زندگی ، یا غایت زندگی » میرویم ؟ وسوبسو وکو به کو میگردیم ، وچشم به هرسو میاندازیم ومیپرسیم که چه کسی و وچه آموزه ای و چه چیزی به زندگی ، معنا وغایت وحقیقت، « میدهد ». **ما درواقع ، ایمان نهانی به آن داریم که زندگی به خودی خود، بی معنا وبی غایت وبی حقیقت است** ، وباید به آن معنا وحقیقتی و غایتی داد . بدینسان، معنا وحقیقت وغایت، نه تنها ، وامی ، بلکه « ساختنی وجعلی» هم میشود . البته **ادیان وایدئولوژیها و جهان بینی هاو آموزه ها گوناگون ومکاتب فلسفی ، همه خود را به کردار« معنابخش به زندگی، غایت دهنده به زندگی » عرضه میکنند،** وما میکوشیم که یکی را ازمیان آنها بیابیم، که چنین نقشی را میتواند بهتر بازی کند .

«**علـم** » هم ، به رغم انتظاری که همه درآغاز ازآن داشتند، ازعهده معنا بخشیدن به زندگی و غایت دادن به زندگی، برنمیآید ، و آن را حتا ، خویشکاری خود هم ، نمیداند .

« **ارزشـهـا** » ، ازهمین معنا یا غایتی که **آگاهانه یا نا آگاهانه** ، به زندگی داده میشود، یا از حقیقتی که برای زندگی قائل میشوند ، برشکافته میشوند . ولی **فرهنگ ایران ، ازمعنا وغایت وحقیقت زندگی ، هیچ سخنی نمیگفت، و اصالت زندگی را در« مـزه آن » میدانست** .

ما ازاین درشگفتیم ، چون اصطلاحاتِ « مزه » و« ذوق» و «

چاشنی» ... امروزه ، پیوند خود را با« **ژرفـای وجـود** » که درفرهنگ ایران داشته اند، به کلی از دست داده اند . آیا این اصطلاحات ، محتویات خود را درگذشت زمان، از دست داده اند، یا آنکه آنهارا به عمد وقصد، بی محتوا ساخته اند، واین محتویات را ازآنها طرد وحذف کرده اند ؟ چرا آنها را تهی از ژرفا ی گوهری ساخته اند ؟

هنگامی تازیان زیردرفش خونین اسلام ، به ایران تاختند ، ایرانیان ناگهان ازبُن جان خود، دریافتند که **زندگی ، بیـمـزه شده است** . برای ایرانی، هنگامی زندگی بیمزه شد، آنگاه با شادی، به پیشوازمرگ میرود. **مرگ ، برزندگی ، بی مزه، ترجیح داده میشد**. فراموش نباید کرد که **انسان میتواند ، حتا ، هرروز با مرگ هم ، زندگی کند** . هرلحظه زندگیش، تلخترازمرگ باشد . تلخی در زندگی، انسان را از زندگی ، سیرمیکند، ولی «**امید به زندگی» هست که اورا از«دوزخ = هراس ازقهروگزند» درگریزازگیتی، نجات میدهد**. زندگی ، تبدیل به « گریزهمیشگی اززندگی تلخ درگیتی » میگردد . **انسان ، ازاین پس ، همیشه ، در« دوزخ هـراس »، زندگی میکند. درهراس وترس وبیم زیستن، دوزخ است . دوزخ که « دوژ+ اخو» باشد ، به معنای « زندگی، درهراس ازقهروخشم وعذاب وکین» است** . **دوزخ ، همیشه درهمین گیتی هست ، و هزارنوع هم دارد** . دوزخهای رنگارنگ ، بنام « بهشت ها ویا خوش آباد های آرمانی » فروخته میشوند . دردوزخست که وعده بهشت میدهند ، ووعده هم ، دردوزخ، مشتری فراوان دارد.

آنرا که داده اند ، همیجاش داده اند

وان را که نیست ، وعده به فرداش داده اند (عبید زاکان)

خواه ناخواه ، هرکسی ،هرلحظه در دوزخ پرهراس و وحشت و عذاب زندگیش، به « فکرشادی پس ازمرگ» دل خوش میکند . بدینسان « زندگی، حواله به فردای پس ازمرگ » داده میشود . هنگامی زندگی بدینسان ، بیمزه شد، آنگاهست که انسان، بدنبال معنا وغایت وحقیقت زندگی درمرگ ، میدود . **تا زندگی، بیمزه نشده است ، کسی خریدار« زندگی حقیقی وبا معنا درمرگ وپس ازمرگ » نیست . زندگی را باید بیمزه یا بد مزه یا تلخ مزه کرد ، تا « زندگی پس ازمرگ » ، معنا و**

غایت وحقیقت زندگی گردد . دریادگارجاماسپ میآید که با آمدن تازیان : « وبه آن هنگام بد، تـوانگران را از درویشان ، فرخنده تر دارند و درویشان ، خود ، فرخنده نباشند ، وآزادگان وبزرگان به زندگی بیمزه رسند . **ایشان را مرگ چنان خوش نماید که پدرو مادر را از دیدار فرزند** .. » یا آنکه میآید که : « مردمان بیشتر به دلقکی و نابکاری گردند و **مزه راست را نـدانـنـد ... زندگی بیمزه شود و به مرگ، پناه بـرند** » (ازترجمه صادق هدایت) . هنگامی زندگی ، بی مزه شد، انسان ازمرگ، مانند دیدار فرزندش، شاد میشود . ازاین پس ، راست بودن ، راست گفتن ، راست اندیشیدن ، مزه ندارد . کارکردن وعمل ، به خودی خود وازخودش ، دیگر، مزه ندارد . وایرانی، کاری و اندیشه ای را میکرد که مزه داشت . عمل کردن و اندیشیدن ، برای ایرانی ، ازخودش ، مزه داشت . **زندگی کردن ، عمل کردن و اندیشیدن بـود، چون عمل کردن واندیشیدن ، خوشمـزه بود** .

در تاریخ بیهقی، هنوز این معنای مزه بجا مانده است . میآید که یکی : « گفت که اورا مزه نماند از زندگانی ، که چشم و دست وپای ندارد » . داشتن چشم و دست و پا، به زندگی ، مزه میداد. **درعمل وبینش وحرکت، زندگی ، مزه پیدا میکند** . اکنون که اینها را ازاو ربوده بودند ، زندگی بی چشم وبی دست و بی پا ، بیمزه شده بود . کاربرد مفهوم « مزه » ، درسخنهای بهاء الدین ولد (پدر مولوی) ، با همان محتویات اصیل فرهنگ ایرانش، به بهترین شکلی باقی مانده است . او این اصطلاح را ازفرهنگ ایران ، نا آگاهبودانه با تصویر الله و آیات قرآنی پیوند میدهد، و درست ، ازهمان آیات قرآن ، همان اندیشه های ایرانی را بازمی یابد. آزشکافها ودرزهای آیات قرآنی، ناگهان فرهنگ ایران، سحرکرده میشوند . محتویات نهفته دراین اصطلاح (مزه)، چون سیلی، سراسرفرهنگ سیمرغی را، در تصویر « الله وآیات قرآنی» فرومیریزاند، ومعانی اسلامی را چون خس وخاشاک بکنارمیاندازد. **درفـرهنگ ایران ، رسیدن به «اصل زندگی» و دریافتن اصالت زندگی ، « مزه کردن بُن زندگی» میباشد که ، چیزی جز« آمیختن با خدا » نیست ، که « شیرابه جان هرانسانی » هست** .« مزه زندگی» ، پدیده ای « زهشی = immanent» ازدرون خود زندگیست ، نه ازفراسوی

آن . به زندگی، نمیتوان ازبیرون، مزه « داد» ، بلکه میتوان درزندگی ، مزه ، جست ویافت . زندگی، پدیده ای مکیدنی ومزیدنی و آمیختنی است. رسیدن به اصالت درزندگی ، مزیدن « بُن وشیرابه جان خود» است که « خدا » میباشد .

نیاز بدان هست که **درآغاز**، « **اشاره ای کوتاه » بدان کرده شود که ارتا فرورد (= فروردین)، که سیمرغ باشد ، متامورفوز به 1- خرداد (هاروت) و2- مرداد (ماروت) و3- رام (زهره) می یابد، که هرسه** ، « **مزه زندگی » هستند . انسان ، خدا را در زندگی میمزد . هاروت وماروت و زهره ، سه« اصل مزه زندگی» میباشند ، واین سه اصل مزه ، سه گونه چهره یابی ، یا سه ظهورگوناگون سیمرغ، یا خدای ایران هستند**. این نکته دراین بررسی ، سپس گسترده خواهد شد . ولی با دانستن این سراندیشه درذهن ، میتوان به آسانی تخمه هائی را یافت که اندیشه های بهاء الدین ولد یا جلال الدین مولوی ازآن رُسته اند. درآثار مولوی ، اصطلاح « **ذوق**» ، جانشین همان « مزه » میگردد، و همان معنای « مزه درفرهنگ ایران» را دارد، واصطلاح « ذوق» درآثار او بیشتر ازواژه « مزه » بکاربرده میشود . وذوق، درآثارمولوی، با مغزو هسته وبُن جان کاردارد، و جفتی وآمیزش با مغزوبُن واصل است

واسطه ، هرجا فزون شد ، اصل جست
واسطه کم ، ذوق وصل ، افنزونتر است
یارآن طلبد که ذوق باشد   زیرا طلب از مذاق خیزد
طریق بحث ، لجاجست و اعتراض و دلیل
طریق دل، همه دیده است و « ذوقِ شهد وشکر »

یک واژه ، مانند « مزه » ، یا« ذوق » که ازهمان واژه مزه (میزاگ درپهلوی= معربش مذاق) برآمده است ، میتواند با خود، کل فرهنگ را نا آگاهانه با خود حمل کند . بررسی درباره اندیشه های والای بهاء الدین ولد، در ارتباط با همین مفهوم « مزه » ، نیازبه رساله ای جداگانه دارد ، ولی چند اشاره کوتاه ، مینماید که **چگونه کاربرد یک اصطلاح ازفرهنگ ایران، یک شکاف ودرز وروزنه تنگ، برای فوران کردنِ دریای فرهنگ ایران، درگستره الهیات اسلامیست** . بهاء الدین ولد

میگوید : « الله ، مزه خوبان را در من و اجزای من خورانید . گوئی جمله اجزای من دراجزای ایشان ، آمیخت ، و شیر، ازهرجزومن روان شد .... » . الله ، مزه همه زیبائیها را بدین معنا به انسان میخوراند که اجزای انسان با اجرای همه زیباها آمیخته است . درجای دیگر میگوید که : « درین صفات بیکرانه الله نظرمیکنم ، تا مزه نوع نوع را دروی مشاهده میکنم و طمع میدارم که این همه را بمن بدهد و می بینم که میدهد ... » . همه صفات الله ، مزه دارند، ونه تنها انسان، طمع دارد که دارای این مزه ها باشد، بلکه الله هم با کمال رغبت ،همه این صفات = مزه های خودرا به اومیدهد . البته « مزه » ، چنانکه ازخود واژه ، نمایانست، از اصل « آمیختن وپیوند یافتن درآمیزش » جدا ناپذیراست. مزیدن آب ومکیدن شیر، با خرداد(هاروت) که خدای آب یا شیرابه همه جانهاست(رس ورسا)، و با رام(زهره ، که جی نامیده میشود که زندگی واصل زندگی باشد) که باده نوشین (خوشمزه) ومادرزندگی است، که همه شیرازپستان او میمکند، کار دارد . خواه ناخواه ، مزه صفات الله ، خود الله را ، وجودی آمیزنده و آمیختنی میکند که با اندیشه های قرآن واسلام سازگارنیست .

زندگی ، هنگامی با مزه است ، که نخست، تهی از 1- درد و2 - تنگی و 3- هراس وبیم ، باشد درد و تنگی و هراس ، ضد زندگی هستند هراس و بیم ، گرانیگاه « اصل ضد زندگی » هست

اژی = اژدها = اصل هراس ودرد و تنـگی

مزه زندگی ، هنگامی آغازبه پدیدارشدن میکند که درد و تنگی وهراس دراجتماع و درشهرو کشور نباشد. درفرهنگ ایران ، گرانیگاه « اژی = اژدها = اصل ضد زندگی» ، هراس وبیم ازگزند و درد و تنگی بود . درواقع ، اژدها یا اصل ضد زندگی(= اژی= اجی = اگی) ، پیکریایی

«هراس وترس و بیم » بود . خواه ناخواه ، این سراندیشه ژرف وبنیادی درفرهنگ ایران ، به« تصویر خدا» و«آرمان حکومتی» میرسید که درگوهرشان ، ترسناک وهراس انگیزوبیم آورنیستند . **فرهنگ ایران ، درخدا و درحکومت ، « بُن » میدید . هرچه دربُن گیاه یا درخت هست، درشاخ وبرگ وبرش نیز هست. بُن، اصل آمیزنده است . گوهرخدا و حکومت ، دراجتماع وشهر، گسترده و پهن کرده میشود .** خدا یا حکومت ، نمیتواند اژدها یا Leviatan یا خدا ی خشم و حکومت تهدیدگروقاهر باشد. **فرهنگ ایران ، برضد« قدرت» ، برپایه ترس انگیزی درشکنجه گری و مجازاتهای بیم انگیز است.**
فرهنگ ایران، اینهمانی با تاریخ قدرتها وحکومتها درایران ندارد . ازاین رو بود که « میتراس= مرداس= مهراس » با آنکه خدای خشم ودرفش خونین(پیمان وقانون وحکومت، برشالوده بریدن وکشتن و قربانی خونین) بود، خودرا « خدای مهر» خواند، و« خشم » خودرا در مخمل نرم « مهر» پوشانید ، که دریهودیت ومسیحیت واسلام ، این اندیشه «ترکیب خشم وغضب ودوزخ، با محبت ورحم وبهشت» ، پایدارو استوار بجای ماند . ولی فرهنگ زال زری ، چنین ملغمه و آلیاژی را نمی پذیرفت . **سامان دادن اجتماع وشهروکشور، باید بری از ترس انگیزی و وحشت زائی و ارهاب وانذارباشد** . رد پای این اندیشه که گرانیگاه « اژی » ، ترس و حشت و هراس است ، ازجمله در **داستان سه فرزانه دربهمن نامه** باقی مانده است .
دربهمن نامه ، داستانی بسیارژرف درروند **زندگی « زال زر»** آورده میشود که هم گستره پدیده « اژی » نموداروآشکارمیگردد و هم گرانیگاه اندیشه « اژی = اژدها ، آجودان » مشخص میگردد . « بیم وترس و وحشت و هراس » ، اصل ضد زندگیست که درتصویر« اژدها = ضحاک » تجسم می یابد . **در بهمن نامه ، بخوبی میتوان دید که « بدی = اصل ضد زندگی = اژدها = اژی » ، به خود ، شکل « دین جهادی »، که درآن هنگام دین زرتشتی بوده است ، میدهد .**
« هربینشی که تعصب وکین و ستیزو دشمنی وبیم » میآفریند ، اژدها، یا اصل ضد زندگی= بدی است . زرتشت با دین خود، میخواست که انسان، « ژی = زندگی » را برگزیند، و برضد « اژی=

بدی » بجنگد ، و لی با تولید تعصب وکین توزی شدیدی که برضد فرهنگ مهری سیمرغی کرد، دین ِ خودش، برترین « اژی = اژدها= بدی » شد .« دین جهادی » ، « بینش وحقیقت جهادی » ، خودش، اژدها یا اصل ضد زندگی میگردد، هرچند که خود را اژدهاکش نیزبنامد . **زال زر، که فرزند و جفت سیمرغ خدای مهر ایرانست ، دچاراژدهای کین توزی وخونخواری و تعصب دین جهادی میگردد.**
این داستان نشان میدهد که «اژی» که درمفاهیم « درد ، تنگی ، بیم وهراس » عبارت بندی میشد، وزندگی ازآن درگیتی بیمزه ساخته میشد ، اصطلاحی بسیارفراخ بوده است ، وپدیده های تازه اجتماعی وسیاسی ودینی را نیزروشن میساخته است.

داستان سه فرزانه
« ترس و بیم وهراس» ، برترین اصل ضد زندگیست
دین جهادی، بزرگترین دشمن زندگی بشریست
بینشی که ایجاد کین توزی وقهرمیکند، ضد زندگیست

درفرهنگ ایران، « بدی و گناه » ، « آزردن جان وخردی بوده است که پاسدارزندگی » است . سه فرزانه باهم درباره اینکه «برترین بدی » چیست، باهم گفتگو میکنند . یکی درد را بالاترین بدی میداند ودیگری « تنگی » را ، وسومی « ترس وبیم » را . برای **معلوم** ساختن درستی این اندیشه ها ، سه گوسپند میگیرند، تا این سه اندیشه را بیازمایند و برترین بدی را بیابند . گوسپند که « گئوسپنتا » باشد ، دراصل به معنای « جان مقدس = جان بی آزار» هست . پای گوسپندی را میشکنند و ایجاد درد میکنند ولی پیش آن ، علوفه و آب میگذارند . گوسپند دیگری را زندانی میکنند و بی غذا میگذارند که بیان تنگی هست و بالاخره ،

به خانه درون کرد میشی بزرگ
به بست از برابرش ، گرگی سترگ

گرگ ، درفرهنگ ایران ، نماد کل حیوانات درنده و اصل آزاربطورکلی شمرده میشود . « اصل آزار= اژی »، همیشه شکل گرگی بزرگ میگیرد، که نماد مجموعه همه گرگها یا درندگانست. همین اندیشه درشاهنامه ، در تصویر« اژدها » بیان کرده میشود . **این میش، شب وروز، درپیش چشم خود، این گرگ گزاینده را می بیند** . آن دوگوسپند که یکی دچار درد و دیگری دچارتنگیست، پس از سه روز، هنوز زنده اند . ولی گوسپندی که بام وشب گرگ گزاینده را می بیند، ازبیم وترس میمیرد .**تجسم هراس وبیم همیشگی درپیش چشم ، که دربینش وخرد باشد ، برترین بدی یا اژی = ضد زندگیست. بیم اندیشی ، بزرگترین اصل ضد زندگیست. اندیشیدن باید تهی ازترس وبیم باشد** .
بدینسان ، بدان پی میبرند که بیم وهراس ، اوج همه بدیهاست .
جان یا زندگی ، میتواند درد وتنگی را به گونه ای تحمل کند وزنده بماند ، ولی « هراس وبیم » ، نابود سازنده زندگی وخرد است . این داستان نشان میدهد که بهمن(پسراسفندیار) که برای گسترش دین زرتشتی برخاسته، ومیگوید که « همه شادی من به کیش- زرتشتی - اندرست » ، وهرگونه پیمان وسوگندی(حتا سوگند به زرتشت) را زیرپا می نهد، تا به مقصدش که نابودکردن خانواده زال زر که سیمرغی هستند و نابود کردن هراثری ازآنها برسد، پیکریابی اژدها ست که زرتشت میخواست نابود سازد .

بکوبم سرش(زال را) گفت در زیر سنگ
خورم باستخوانش ، می لعل رنگ
کنم سیستان را سراسر خراب   سراسربه ارزن کنم کشته آب
وزایدر سوی دخمه (رستم وسام و..) لشگرکشم
همه نامداران سرکش کشم
یکی اندرآن دخمه لشگرزنم   بن وبیخ دخمه بهم برکنم

این تعصب وکینه توزی بی نهایتِ دینی وجهادیست که دوزخ همه بدیها باهم (درد + تنگی + بیم وهراس) را برای زال درهنگام پیریش فراهم میآورد . کینه توزی دینی وجهاد دینی ، بدینسان، اصل اژی (اژدها = گرگ) میشود، که سیمرغ را (خدای مهر که در زال زر، پیکربه خود گرفته) میسوزاند . در الهیات زرتشتی ، دین که دانش

اهورامزدا شمرده میشود ، نخست به بهمن آشکارمیشود (بندهش، بخش یازدهم ، پاره 176). **ولی درست نام بهمن ، به بهمن پسراسفندیار داده شده ، چون نخستین تجلی دین اهورامزدا درخشم و قهروترس انگیزیش ، یا دراصل بیم وخشم بودنش هست** . اصطلاح « دوزخ = دوژ+ اخو » ، زندگی دربیم ازخشم وقهردرهمین گیتی است . دوزخ، با خود دانش اهورامزدا ، درهمین گیتی آفریده میشود . **دین کین توزجهادی ، درگوهرش،« خلاق دوزخ درهمین گیتی » است** . درهمان اندیشه برگزیدن « ژی » یا « اژی » در آموزه زرتشت ، ویا اندیشه « ایمان آوردن به حق » و« رد وطرد باطل وکفروشرک » ، اصل دشمنی وستیزه گری بی حد وبیکرانه در دل وروان موءمن به زرتشت یا اسلام کاشته میشود، که بنیاد پدیده « تنگی » درفرهنگ ایرانست .

چرا برای « انسان» ، در فرهنگ ایران زمین، تنگ وبسته میشود ، واین انسانست که آن را ، فراخ وگشاد وبازمیکند ؟

هرچند درداستان سه فرزانه بهمن نامه ، گرانیگاه « بدی یا اژی » ، ، **« بیم وهراس »** است، ولی **1- درد و2- تنگی و3- بیم ، باهم سه پهلوی وسه گوشه جداناپذیر « اژی یا اژدها یا اصل ضد زندگی » بوده اند ، وهرسه، یکراست از« پدیده بریدگی وپارگی وشکافتگی» سرچشمه میگیرند** . زرتشت درگاتا، با « فریاد **گُش نورون** ، که **جانان،** یا **پیکریابی مجموعه جانهاست»** ، درد و« رستگاری از درد » را گرانیگاه « اژی = بدی » میسازد . ولی پدیده « جشن» درایران، که « مزه زندگی» بود، با « فراخ شوی » و « رهائی ازتنگی» کار داشت . ایرانیان ، جشن های بزرگ خود را درخارج ازشهر، دردشت وصحرای فراخ برپا میکردند .

همه کس رفته ازخانه به صحرا برون برده همه ساز تماشا
زهرباغی و هر راغی ورودی به گوش آمد دگرگونه سرودی
زمین ازبس گل وسبزه چنان بود که گفتی پرستاره آسمان بود

زلاله هرکسی را برسرافسر   زباده هریکی را برکف اخگر
گروهی درنشاط واسب تازی   گروهی درسماع و پای بازی
گروهی میخوران دربوستانی   گروهی گل چنان درگلستانی
گروهی برکنار رود باری   گروهی درمیان لاله زاری
بدانجا رفته هرکس، خرّمی را   چو دیبا کرده کیمخت زمی را
ویس ورامین، فخرالدین اسعدگرگانی

جشن ، کشش به فراخی یافتن در دشت وصحرا، از« تنگی شهر» بود . شهر، با دیوارهایش ، بسته است . درشهر، چشم ، همیشه به دیوار ها میافتد ، وهمیشه « به آنچه بسته و محدود شده است » برمیخورد . مدنیت، درچیزهای بسته شناخته میشود .ولی این جان و چشم یا خرد و بینشش هست که نیاز به درک آزادی در دیدن و اندیشیدن ، درباز بودن دارد . **درجشن، انسان خود را از « بسته ها ، بندها ، محدودیت ها ، ازتنگی ها » خود آزاد میسازد** . درشهر، انسان باید گرداگرد هرچیزی و هرپدیده اس و هرشخصی ، دیواره ای بکشد ، و به آن مشخصاتی بدهد، و هرچیزی را تعریف کند، و طبعا چیزی و کسی و پدیده ای که « بسته و دربند و تعریف شده و درقفس نیست» ، اهلی ومدنی نیست ، بلکه « وحشی وبدوی » میباشد .

این کشش به جشن، که مزه ونهاد زندگیست ، ازتصویر فرهنگ ایران از« انسان »، و نقشی را که درگیتی بازمیکند ، برمیآید . خدای ایران، خرّم یا فرّخ ، اصل جشن سازاست . انسان ، آبستن به گنج است . اینست که آنچه برای انسان ، دیروز، میدان وگستره بوده است ، امروز برای او قفس شده است . آیا او وجود خود را فراخ کرده است ، یا جهان او ناگهان برایش تنگ شده است ؟ **خدای ایران ، خدای جشن ساز یا بهمن که بُن جهانست « بزمونه » است**. طبعا پدیده موسیقی (جشن = یس + نا = نواختن نی) نیزانسان را ازتنگیش میرهانید و به گشادی وفراخی میکشید و « بازمیکرد» . این بود که دین درفرهنگ سیمرغی، جداناپذیراز دین بود . ازاین رو بود که زال زر به آوازسیمرغ ، سخن میگفت که همه را به بزم برمیانگیخت .

آن **مطرب ما** خوشست وچنگش   دیوانه شود دل از ترنگش
چون چنگ زند یکی تو بنگر   کزلطف ، چگونه گشت رنگش

گر تنگ آئی ، ززندگانی   برجه بکنارگیر تنگش

بهمن ، بُن جهان که بزمونه ، اصل بزمست، وسیمرغ که بن جهانست واصل جشن سازست ، درهمه ضمیرها وروانها، بزم میسازند.

ولی **بزم روحست** و ساقی غیب   ببوئید بوی و نبینید رنگ
توصحرای دل بین درآن قطره خون
زهی دشت بیحد ، درآن کنج تنگ
درآن بزم قدسند، ابدال مست   نه قدسی که افتد بدست فرنگ
چه افرنگ؟ عقلی که بود اصل دین
چو حلقه است بردر، درآن کوی و دنگ

با موسقیست که روانها وضمائر را میگشایند . با موسقیست که جهان را فراخ میکنند و ازیک تخم ، جهان را میگسترند .

درست داستان جمشید در« وندیداد » ، حاوی چنین سراندیشه ژرف وبا شکوهی بوده است که « گوهریا فطرت انسان » را بطورکلی مینماید . با زرتشتی سازی این متن، که متنی بسیارکهن است، گرانیگاه معنای داستان ، تحریف شده است. **جم ، نخستین انسان فرهنگ سیمرغی ، پس ازهمپرسی با خدا، از پیامبر دین یا دانش اهورامزدا شدن ، سرمی پیچد**. درواقع ، اندیشه « همپرسی با خدا » ، متناقض با اندیشه « دین بُردار= حمل یک آموزه بینشی را کردن » است . **جمشید که بُن همه انسانهاست ، همپرس با خداست ، ونیاز به رسول و فرستاده و نبی بودن وواسطه شدن ندارد**. ولی اهورامزدای زرتشت، پس از امتناع ازپیامبراوشدن که بریده شدن او ازخداست(و برای جمشید ، پذیرفتنی نیست) ، اورا بدان میگمارد که « پس جهان مرا ، فراخی بخش ! پس جهان مرا ببالان و به نگاهداری جهانیان، سالارو نگاهبان آن باش » .جهان، ازآن اهورامزداست ، و فقط اوبدین کار، ازسوی اهورا مزدا گماشته میشود . اینها همه مسخسازی اندیشه اصلیست . **و اینکه بلافاصله جمشید میگوید « به شهریاری من ، نه باد سرد باشد ، نه باد گرم ، نه بیماری ونه مرگ »** ، بیان آنست که جمشید کاری را انجام میدهد که زرتشت واهورامزدایش ازعهده انجام آن دراین گیتی برنمیآیند . **درواقع جمشید که بُن هرانسانیست، با این کار، بیخ « اژی » را ازجهان میکند** ، درحالیکه زرتشت واهورامزدا میخواهند ، این

کار را که ریشه کنی درد است ، به انسان ، واگذارکنند که « ژی » را برگزیند، و با « اژی » درگیتی پیکار کند . درحالیکه انسان جمشیدی ، این کار را با خرد مهرپرورش، کرده است و دردوزخ را بسته و جهان را تهی ازبیم کرده است .
آنچه دراین داستان ، بسیارچشمگیراست ، « اندیشه غنای گوهری انسان» است ، که بارها تکرارمیشود . درشهریاری جم ، زمین دراثرآرامش و بی بیمی و جشن ، پُر از رمه و ستوران و مردمان میشود، بسانی که **دراین زمین** ،« **جای نمی یابند** » ، **و زمین ، به عبارت دیگر، تنگ میشود**. آنگاه جمشید ، از آرمئتی (سپندارمذ) که زمین یا همان « جما » وجفتش باشد ، با آهنگ نای ، میطلبدکه « به مهربانی فراز رو ، و بیش فراخ شو که رمه ها وستوران و مردمان را برتابی .... چونان که کام هرکس است » . این تنگشوی زمین دراثرفراوانی و خوشی و پُری و افزایش ، ونیاز به فراخشدن و گشادن، وفراخ ساختن وبازکردن جهان درهمکاری جم وجما (آرمئتی = زمین = گیتی) پس ازدرک تنگی ، بیان بُن آفریننده وهمیشه آبستن انسانست که در درک تنگی وبستگی ، به اندیشه ، بازشدن وفراخ شدن میافتد و توانائی برای بازشدن ، ازنو آفریدن خود دارد . **این تنگشوی وفراخشوی ، با پدیده « آفرینندگی و نو آفرینی انسان » در مدنیت وفرهنگ کار دارد که الهیات زرتشتی به علت تصویر اهورامزدا و رسالت زرتشتش ، آنرا نامشخص و تاریک میسازد** . انسان ، وجودیست درخود، ناگنجا ، وطبعا همیشه ازدرک تنگشدن وجودی ، کشش خودرا به بازشدن وجودی درمی یابد . این با پدیده « ایمان »، که درادیان نوری ، گرانیگاه « دین » میشود ، ناسازگار است، که هنروفضیلت را « دراستوارماندن و ثابت وسفت درقاب یک بینش و شیوه اندیشیدن ماندن » میداند . « **ایمان ، و تعصب که مستقیما ازآن زاده میشود»** ، **و « بیماری مزمن بستگی وخشکیدگی خرد وروان درآن بستگی » است ، تنها یک پدیده مذهبی نیست، بلکه در« بستگی به هرآموزه ای ، هرچند فلسفی وعلمی هم باشد» نیزپدید میآید** . درحالیکه « دین » درفرهنگ ایران، درست همین « روند آبستنی بینشی » ازتجربیات مستقیم ونو نه نو انسان هست . درروند آبستن شدن

ازیک تجربه نویه ، زمانی چند ، بسته میشود تا آن تجربه را بپرورد و بینشی نوین بزاید بستگی فقط یک دوره جنینی هست تا به فراخا بیانجامد. دین ، به هیچ آموزه ای ایمان نمیآرد ، بلکه او برای تجربیاتی که اورا مستقیما بیانگیزند ، بازوگشاده است، و خودرا تا زمانی می بندد ، که آن تجربه دراو پخته وپرورده و بزرگ شود و در زهدان وجود او ، ایجاد تنگی کند، و نیاز به بازشدن دراو پیدایش یابد .

چگونه معنای « تـنـگی »
دگرگون ساخته شـد ؟
از« سنگ » تا « تـنـگ »

ازروشنائی که ازسنگ= همپرسی وهمجوئی پیدایش مییابد
تا
« تنگی»، که سیاه شدن جهان، از بینشی است که پیآیند« شکافتگی روان وستیزه منشی وخشم » میباشد

« تنگ » و « سنگ » دراصل ، یک واژه هستند، که دراصل معنای « یوغ وجفت وهمزاد» را داشته اند .« سنگ» درسانسکریت ، به معنای همخوابی و مجامعت و وحدت و باهم بودن و کنارهم بودن است . سنگار، حس عشق است . سنگام، پیوستن دورودخانه بهمست. درفارسی ، دوکس که باهم بجائی میروند، سنگارند. درفارسی ، سنگم، اتصال وامتزاج دوکس یا دوچیزباهمست . درست این برآیند نزدیکی دوستی وعشق درواژهِ « تنگ» نیزمیماند. چنانکه تنگ آمدن ، نزدیک آمدنست . تنگ گرفتن ، درمیان سینه وبازوان فشردن ازشدت علاقه یا درآغوش گرفتن است . تنگی ، به معنای نزدیکی سخت است . تنگ اندرآوردن ، سخت نزدیک گردیدن است . ودرست « تنگ بستن، یا تنگ اسب را برکشیدن » که « محکم بستن کمربند» باشد، نشان همین « مهروپیمان » بوده است ، و کیوان که سپهرهفتم باشد، بنا بر عبید

زاکان ، اصل همین « کشتی، یا زنار، یا تنگ » به گرداگرد همه سپهرها بوده است . به عبارت دیگر، عشق ومهر، دنیا را به هم می بسته است .

ازو(فلک هفتم) گرفته جهان ، رسم « خرقه و زنّار »
وزوگرفته چمن ساز وبرگ نشو و نما

واژه « تنگار» نیز داروئیست که طلا و نقره و مس وبرنج وامثال آن را بدان پیوند و لحیم کنند . دربرهان، این دارو « اشق » نامیده شده است. و« تنگ اختلاط»، به معنای به شدت مخلوطست . ازاین معانی بخوبی همریشه بودن « تنگ » را با « سنگ » را میتوان بازشناخت .
ازسوی دیگر، « درخت و چوب » نیز، اینهمانی با عشق داشته است . اینکه« وای به» دربندهش ، کفش چوبین میپوشد، به معنای آنست که باد نیکو(سیمرغ= خضر) ، با عشق راه میرود، و با عشق، زمین هارا سبزو خرّم میکند، و به همین علت ، بهرام چوبینه ، چوبینه ، نامیده مشده است ، نه برای آنکه مرد خشگ اندام ولاغری بوده است. البته « قو= ارج » نیز، چوبینه نامیده میشود ، چون اینهمانی با سیمرغ دارد . دراینکه «درخت» دراوستا « ونه vana » نامیده میشود ، وسیمرغ برفراز « ون وس تخمک» نشسته است (نارون = درخت زنخدا)نیر اینهمانی با « عشق » دارد . واژه « ون = van» دراوستا ، به معنای عشق ورزیدنست . vantu به معنای معشوقه است وvanta به معنای دوستی است . درسانسکریت نیز وان vaan ، هم به معنای چوب و هم به معنای عشق است . وازسوئی vansa وانسه ، هم به معنای چوب وهم به معنای نی است . **سیمرغ در دریای وروکش ، برفراز درخت عشق نشسته است** . انسان ، درخت است، به عبارت دیگر،ا نسان پیکریابی عشق است . **دربالا هم معنا بودن « سنگ » با « درخت » بیان گردید، تا دگرگون شدن معنای « تنگی » نشان داده شود** .
دربندهش 9 / 104 درباره **مشی ومشیانه** که جفت نخستین انسان درالهیات زرتشتی هستند، میآید که آن دو ، « ... **آهن را بگداختند** ، به سنگ آهن را بزدند و **ازآن تیغی ساختند** ، **درخت را بدان ببریدند** ... **ازآن ناسپاسی که کردن .. رشگ بد (به هم بردند) ... بسوی یکدیگر فرازرفتند هم را زدند ، دریدند و موی رودند ...** » . درواقع « درخت

را ازهم بریدن » ، اینهمانی با « بیما = جم = را ازمیان به دونیمه اره کردن » داشته است .« تیغ » هم درمتن بالا، معنای « ارّه = هره » را دارد . **درخت عشق ومهر را بریدن ، بُن پیدایش رشک است که بنا برفرهنگ ایران ، بنیاد کین نوزی وخشم است .**

چنانچه در بخش دوازدهم بندهش پاره 183 میآید که « **رشک** ، **دیو دروج کین توزی و بدچشمی** است . ایشان هم افزاران **خشم** دیوند .... **آن جای که رشک میهمانست ، خشم بُنه فرود افکند . آن جای که خشم بنه دارد ، بسیار آفریده را که نابود کندو بس ویرانی کند** . همه بدی را برآفریدگان هرمزد، خشم بیش آفرید » .

درعبارت نامبرده ازبندهش دیده میشود **با بریدن درخت (ون= مهرودوستی واتحاد= سنگ) ، رشک و کین توزی و خشم وستیزپیدایش می یابد** . **روشنائی و آفرینندگی دراصل ، از« سنگ = آمیزش و همپرسی ومهروهمکاری » برمیخاست** . اکنون دراثر بریدگی وشکافتگی ، سنگ ، معنای « تنگ وتنگی و تاریکی » پیدا میکند . تنگی روان و بینش وخرد و زندگی اجتماعی ، پیآیند های « بریدگی = قطع همپرسی و همروشی و همآفرینی » است . رشک و کین توزی وخشم (قهروخشونت)، جانشین « سنگ = ون = مهرودوستی وهمآفرینی وهمپرسی» میگردد . البته « رشک » را درفرهنگ ایران، نمیتوان به مفهوم « حسد » درعربی کاست. رشک که ازواژه « رش = ره ش » برآمده است ، به معنای « سیاه وتاریک » است . درشاهنامه درداستان کیومرث دیده میشود که اهریمن، دراثر رشک(به رشک اندر، اهریمن بد سگال) ، **جهان براو سیاه میشود** (جهان شد برآن دیو بچه سیاه) . سیاه شدن جهان ، با سگالش بد دررشک، باهم بستگی دارند . درکردی به بد بین وحسود ، « ره ش بین» گفته میشود . درفرهنگ ایران ، آتش یا گرمی جان ازجگرودل، دراندام حسی ، ازجمله چشم ، جهان را روشن میکنند، وبا این روشنائیست که همه پدیده هارا درگیتی می بینند و میشناسند .

این چشم است که دراثر آتش سنگ یا« یوغ یا جفت ِ درون= بهرام وارتا » ، همه چیزها را روشن میکند و می بیند و میاندیشد . درداستان هوشنگ درشاهنامه ، که دراثرنفوذ الهیات زرتشتی پدید آمده

، « روشنائی ، دراثر بهم زدگی دوسنگ (برضد اندیشه **همبغی وجفتی** که اتصال درونی درخودسنگ میباشد) پدیدار میشود . ازاین رو با بریدگی درخت(مشی ومشیانه) ، چشم وخرد دیگر، سرچشمه روشن سازی پدیده ها نیست ، بلکه حتا چشم وخرد ، روشنی و روز را نیز تاریک و سیاه میسازد. رشک، عمل ضد بینشی میگردد . **این بینش رشکی (بینشی که ازفقدان مهرو همبغی و دوستی برخاسته= بدچشمی) ، بینش وسگالش و اندیشیدن ضد مهریست، که هدفش ، نابودسازی دیگری است** . بدچشمی ، اندیشیدن و سگالیدن درشیوه های نابود سازی دیگرانست ، چون مهرو دوستی و « کشش همآفرینی وهمپرسی »، دربریدن ، ازبین رفته است . چشم وخرد دیگر، جهان را روشن نمیکند . یا به عبارت دیگر، روی وچهره ، دیگرجهان را روشن نمیکند. به عبارت مولوی

زهی تعلق جان ، با گشاد و خنده او
یکی دمش که نبینم ، شوم نزار چرا
جهان سیه شود آن دم که روبگرداند
نه روز ماند و نه عقل ، برقرار چرا

درکردی ، « رش » ، معنای مهم دیگرهم دارد، و آن « تعصب» است . به متعصب مسلمان و ترسا ویهودی، ره شه موسولمان ، ره شه گاور، ره شه جو گفته میشود . اینست که **در رشک ، جهان سیاه و تنگ میشود . انسان ، با این گونه بینش ، بدان رانده میشود که هرچه جزاوست (جزگروه او ، جز قوم او ، جزهم مذهب او ، جزهم نژاد وهم طبقه او) نابود سازد.** چشم وخرد ، دیگر ازگرمی مهری که ازجانش (ازبهمن ویا جفت بهرام وارتا) برمیخیزد، نمیتواند جهان را روشن کند و بیندیشد و ببیند . **رشک ، نمیتواند نیکی یا مهر یا خوشی و بزرگی وپیروزیِ کسی را جزخودش ، تحمل کند . در دیدن و اندیشیدن ، جهانِ خوشی وزیبائی و بزرگی ، فقط خانه منحصر به فرد اوست و دیگری ، این جای را برایش تنگ میسازد** . رشک ، دراندیشهِ تاختن وکشتن آنچه غیرازخود اوست، میباشد » ، چون **خوشی وبهزیستی وبزرگی و شادی (جشن درگیتی وبهشت درآن جهان) ، فقط باید درمالکیت ودرقدرت او باشد** . این ویژگی رشک در بخش نخست

بندهش پاره 4 بازتابیده میشود . « اهریمن .... به مرز دیدار روشنان آمد، چون هرمزد وآن روشنی ناملموس را دید ، **به سبب زدارکامگی و رشک گوهری فراز تاخت ، برای میراندن تاخت آورد** ... » . این اندیشهِ « **منحصر به خود کردن روشنی و بزرگی و زیبائی و نیکی وخرد** » ، که درفارسی « غیرت » نامیده میشود ، صفت خدایان نوری (یهوه و پدرآسمانی والله واهورامزدا) است . بقول مولوی

غیرت آن باشد که آن ، « غیرازهمه » است

آنکه افزون از بیان و دمدمه است

این **غیرت، نامی دیگر از رشک هست ، که هیچکس جزمن ، نباید سرچشمه نیکی وروشنی و خوبی و بزرگی و زیبا ئی باشد** . هیچکس نباید جزمن ، معشوق ومحبوب و معبود مردمان باشد . هیچکس نباید جزمن ، روشنی بخش و بینش دهنده و آموزگارورهبرکسی باشد. هیچکس نباید جزمن ، قانون بگذارد . هیچکس نباید جزمن ، قدرت داشته باشد . این غیرت که همان رشکست ، ازاین خدایان برای خودشان ، صفتی « مقدس » ساخته میشود ، ولی ازآنجا که خدا ، دراصل، بُن همه انسانها بوده است ، این رشک ، درهرانسانی ریشه پیدایش می یابد ، هرچند که رشک درانسان ، این قداست را از دست میدهد . البته پدیده « برابری» در دموکراسی، آغشته به این رشک هست . درفرهنگ سیمرغی ، چون خدا، خوشه تخمهای انسانهاست ، خدا ، چنین ویژگی را ندارد، و رشک وغیرت ، مقدس ساخته نمیشود. « غیرت » همان « غیر» است که هم معنای غیرت وهم معنای دیگرو چیز دیگر دارد، و تغییر که ازاین ریشه ساخته میشود ، چیزدیگرشدن و دیگرگون شدن است . **یهوه و الله و پدرآسمانی** ، **نمیخواهند** ، **تغییر بیابند و چیزی دیگر بشوند** ، درحالیکه **سیمرغ** ، **اصل چیز دیگرشدن است**. تورات با این اندیشه آغازمیشود که یهوه ، خودش به تنهائی، میخواهد عارف به نیک وبد و جاودانگی (حیات) باشد، و ازاین سائقه انسان به همانند شدن باخود، بسختی میترسد، و به همین علت انسان را ازبهشت بیرون میراند ، تا مبادا ازدرخت زندگی(خلد) هم بخورد .

« انحصار» ، همیشه، « اندیشیدن در تنگیست » . بهشت و روشنائی و کمال و نیکی و بزرگی و بینش وبرگزیدگی ... همه درانحصارمنست،

درانحصار امت وملت ونژاد و طبقه و قوم و جنس ... منست . جشن دراین گیتی، فقط ازآن این ملت وطبقه ونژاد وجنس و امت است . بهشت درآن گیتی ، فقط ازآن موءمنان به این خداست . **تصویر« خوشه بودن خدا، یا خوشه بودن بُن جهان هستی» ، برضد این گونه تنگ اندیشیهاست** . « تنگ اندیشی » ، پیآیند همان « بریدن درخت مهر، یا درخت زندگی » در داستان مشی ومشیانه است، که اصل رشک و کین توزی و بدچشمی و خشم شمرده میشود . « رشک » یا « بدچشمی = بداندیشی » بُن ستیزه خواهی و خشم (قهروخشونت و تجاوز وآزارخواهی) است که زمانه ازآن تاروتنگ میگردد .

چو مردم ندارد نهاد پلنگ   نگردد زمانه براو ، تار و تنگ

مسئله داد ، هرچند دراصل ، مسئله پخش کردن زمین بوده است ، ولی بطورکلی مسئله بهره مندی ازخوبیها و خوشیها و امکانات و زیبائیهای زندگی درگیتی هست ، و« بی مهر» ، ممکن نیست . ومهر درفرهنگ ایران ، همسگالی وهمپرسی و همآفرینی و همکامی است . **همکامی ، انبازبودن همه دربهره مندی ازشادی ها دراجتماعست** . در داستان فریدون و ایرج وسلم وتور، درشاهنامه نشان داده میشود که داد کردن (پخش و توزیع وتقسیم کردن = که بریدن وپاره کردن ازهمست) ، هرچند برپایه خرد و رایزنی هم بوده باشد ، بدون مهراندیشی ازهمه ، به تراژدی و فاجعه میانجامد. عدالت درپاره کردن بخشها ازهم ، نیاز به پیوسته شدن دوباره درمهر دارد، وگرنه هیچگاه ، هیچکسی وهیچ گروهی ، پاره ای که بهره اش شده، سزاوار خود نخواهد دانست و برضد عدالت موجود برخواهد خاست .

همین موضوع در داستان « زوطهماسب» ازنو طرح میشود . این بار، **همه، متوجه آن میشوند که پخش کردن زمین ، برپایه بیرون کردن کین توزی از دلها وروانها ، و « سرائیدن آفرین برهمدیگر » ممکن میگردد** . داستان بدین گونه آغازمیشود که **زال زر** ، درپی جستن شاهیست که جای نوذرپسرمنوچهرکه بدست افراسیاب کشته شده ، بنشیند . دراینجا بازبه خوبی دیده میشود که **نقش تاج بخش ، آنست که درنبود شاه یا نبود جانشین سزاوار، حق وتوانائی گزینش یا یافتن وبرگزیدن کسی را دارد که سزاوار شاهی است** .

ندیدند جز پور طهماسب زو   که زور کیان داشت و فرهنگ گو
به شاهی برو آفرین کرد زال   نشست ازبرتخت زو، پنجسال
کهن بود برسال، هشتاد مرد   به داد وبه خوبی ، جهان تازه کرد
سپه را ز راه بدی باز داشت   که با پاک یزدان، بدل راز داشت
گرفتن نیارست و بستن کسی   **وزآن پس ندیدند خستن کسی**

درآغازسخن از « تنگی اندرجهان » میرود، که درچهره خشکسالی نمودارمیشود ، ولی این تنگسالی ، پیآیند جنگهای درازوخونریزیهای فراون لشگریان است، و آنگاه مسئله تنگی ، در ژرفایش طرح میگردد . هنگامی ، تنگی تبدیل به فراخی میشود، و جهان چون عروس ، جوان میگردد ، که سرنامداران ، « تهی ازجنگ و کین » بشود، تا بخشیدن (پخش کردن = داد کردن) امکان پذیر گردد . **با مبارزه کردن باهمدیگر، نمیتوان به عدالت حقیقی دست یافت** .

همان بُد که تنگی بد اندرجهان   شده خشک و، تشنه گیارا دهان
نیامدهمی زآسمان آب و نم   همی برکشیدند نان با درم
دو لشگربدین گونه برپنج ماه   برواندرآورده روی سپاه
بکردند هرروز، جنگ گران   که روز یلان بود ورزم سران
زتنگی چنان شد که چاره نماند   زلشگر، همی پود وتاره نماند
سخن رفتشان یک بیک **همزمان**   **که ازماست برما** ، بد آسمان
زهردوسپه خاست فریاد وغو   فرستاده آمد به نزدیک زو
که ازبهرما زین سرای سپنج   نیامد بجز درد و اندوه و رنج
بیا تا ببخشم روی زمین   سرائیم بر یکدگر، آفرین
سرنامداران تهی شد زجنگ   زتنگی ، نبد روزگار درنگ
برآن برنهادند یکسر سخن   که در دل ندارند کین کهن
ببخشند گیتی به رسم وبه داد   زکارگذشته ، نیارند یاد
زجیحون همی تاسرمرز روم   ازآن بخش گیتی به آباد بوم

« روم » ، که سبکشده « هروم » باشد، به اجتماعاتی گفته میشده است که پیرو فرهنگ زنخدائی بوده اند (هرو= هر، به معنای نی است) .

رواروچنین تا به چین وختن   سپردند شاهی برآن انجمن

« شاهی» ، دراینجا به معنای « حکومت وحاکمیت » میباشد.

زمرز « کجا رسم خرگاه » بود   ازاو، زال را دست کوتاه بود

وزین روی، ترکان نجویند راه   چنین بخش کردند تخت وکلاه
سوی پارس، لشگربرون راند زو   کهن بد ، ولیکن جهان کردنو
سوی زابلستان بشد زال زر   **جهانی گرفتند یکسر ببر**
پر ازغلغل ورعدشد کوهسار   زمین شد پرازرنگ وبوی بهار
جهان چون عروسی رسیده جوان   پرازچشمه و باغ وآب روان
چو مردم ندارد ، نهاد پلنگ   نگردد زمانه برو تارو تنگ

این« نهاد ستیزنده انسانست که روزگار را برانسانها تاروتنگ میسازد. رشک ، که « سیاه شدن جهان به چشم یا خرد » است، چنانچه در داستان مشی ومشیانه برجسته ساخته شد، پیایند « بریدن درخت »، یا « نابودشدن مهردربُن انسانست . **سه پهلوی پدیده « اژی یا اژدها، یا مثلث ضد زندگی» که زندگی را بی مزه میکند، که 1- درد و 2- تنگی و 3- بیم وهراس باشند ، هرسه به پدیده « بریدن و دریدن و پارگی و کرانیدن وگسستن » بازمیگردند** . « بیم که ویم » باشد دراصل به معنای « ورطه وگودال » است که گونه ای بریدگیست . درد ، به دردیدن بازمیگردد و تنگی نیز ، همان « سنگ » است که ازاصل امتزاج واتصال و اتحاد و همآغوشی، دراثرپاره شدن وگسستن ازهم ، تبدیل به اصل رشک وکین وخشم و تضاد باهم گردیده است .

« مزه » که « میزاگ » باشد ، وارونه پدیده بریدگی ، به معنای همآغوشی وبا هم آمیختن و جفتشدن(یوغ شدن) است . بدینسان دراثردرد وتنگی و بیم ، زندگی بی مزه میشود . داستانی را که فروسی درشاهنامه از موسی وعیسی ومحمد و زرتشت میآورد که چهارسوی یک کرباس را که دین باشد گرفته و میکوشند ازهم پاره کنند ، درست به معنای آنست که همه این ادیان نوری ، با آموزه اشان ، مهرهمه گیر را ازبین می برند . کرباس یا جامه ، که ازتاروپود ند، نشان مهرهست . این پاره کردن وازهم دریدن است، که قفس های تنگ عقیدتی و مذهبی را بوجود میآورد ، و این مهرفراگیربه جانست که فراخی جهانست . ازاین روهست که مولوی میگوید :

بحمد الله ، به عشق او بجستیم   ازاین تنگی، که محراب وچلیپاست

مولوی دراسلام (محراب) و درچلیپا (مسیحیت) ، همان تنگی را می یابد که فردوسی درتصویرکرباسش بیان میکند . عشق ، ایمان به این

مذهب یا آن مذهب نیست . همه این مذاهب، نابودسازنده مهر ، یا فضای فراخ وگسترده هستند . **درفرهنگ ایران ، تجربه آزادی ، تجربه فراخی یا تجربه « گشادی ، وسعت ، پهناوری ، بازبودن ، آشکار بودن » میباشد** . هرچند ، محمد، برگزیده الله ، جبرئیل ویژه خود را دارد، وعیسی ، روح القدس ویژه خود را دارد، درفرهنگ ایران هرانسانی بدون تبعیض واستثناء ، سروش ویژه خودش را دارد، و نام سروش ، « **رهگشا** » هست (برهان قاطع) . انسان ، نیازبه راهبری وراهنمائی ندارد ، بلکه سروش هرفردی ، با بینشی که ازبُن جان آن انسان میآورد ، راههای نوین را برای او میگشاید، راه پیدایش بینش را ازبُن خود او برایش میگشاید . گشادن که vishaatan باشد ازواژه vi-saa درسانسکریت برآمده است ، که به معنای « آزاد کردن + بازکردن » است . در دزفولی وشوشتری ، به گشادن ،goshidan گوشیدن میگویند ، که به معنای بازکردن ، آشکارکردن ، رها ساختن است . **آزادی درفرهنگ ایران ، درفراخ بینی ، درفراخ منشی ، دروسعت مشرب ، درگشاده دلی بود . ضمیر انسان ، خانه ایست که درو پنجره گشاده دارد . ضمیروفطرت انسان ، آشیانه بازِ پرواز است** . انسان را نمیشود در « قفس همیشه دربسته ، دریک عقیده ومذهب وآموزه و سیستم فلسفی» زندانی کرد .

درداشتن امکان وتوانائی آمیزش با همه گیتی وباهمه مردمان میباشد که انسان میتواند زندگی را بمزد(مزه کند). حواس انسان ، اندامهای آمیزش با گیتی هستند، تا دراین آمیزشها ، مزه زندگی را دریابند . بُن هرانسانی ، گنج وکان یا سرچشمه غنا هست، که سروش راه آنرا درگستره خرد میگشاید . انسان، « مردم = مر+ تخمه » است . تخمیست که هنگامی آب (شیره جهان = خدا) را مزید و مکید ، بامزه میشود، و خود را میگشاید و پهنای خدا ، یعنی پهنای گیتی را می یابد.

مرا چو مست کنی ، زین شجربرآرم سر
به خنده ، دل بنمایم به خلق همچو انار

بینش بهمنی، همین گشایش وجود انسان درمکیدن ومزیدن (مزه یافتن) ازشیرابه جهان (خدا = آپه = آوه) هست . اینست که درتخمه انسان ، جهان موجود هست. درقطره ، دریا هست . دریک تخم یا قطره

تنگ ، دریاست. اینست که سیمرغ یا خدا ، آبکش یا ساقی هست (لنبک آبکش، لنبغ = خدای افشاننده) که در باده (= بگمز= بغ + مز) هستی خود را با تخم انسان ، میآمیزد، و اصل مزه دروجود انسان میگردد .

روید ای جمله صورتها ، که صورتهای نو آمد
علم هاتان نگون گردد ، که آن بسیار می آید
درودیوار این سینه ، همی درّد ز انبوهی
که اندر – در - نمی گنجد ، پس از دیوار میآید

پایان بخش یکم این مقاله